

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر  
برنامه، سعی می‌کنیم به نحوی  
قانون جبران را درباره گنج حضور و  
آموزش‌هایی که دریافت داشته‌ایم  
رعایت کنیم.

# مجموعه ابیات



باتو حیات و زندگی، بی تو فنا و مُردنا  
زان که تو آفتابی و، بی تو بُودِ فِسرَدنا

مولوی، دیوان

شمس، غزل شماره ۴۹

خلق بر این بساطها، بر کفِ تو چو مُهره‌ای  
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مُهره بُردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

مُهره بُردن: کنایه از برنده شدن



گفت: دَم چه می دهی؟ دَم به تو من سپرده ام

من ز تو بی خبر نی ام در دَم سپردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

ده دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار،  
در این جا فریب دادن



پیش به سَجَل می شدم، پستِ خمید چون شتر  
خند زنان گشاد لب، گفت: درازگردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا  
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

هیچ نَبْرَدَه‌ست کسی مُهره ز اَنبَانِ جهان  
زَنجه مَشو، ز آن که تو هم مُهره ز اَنبَانِ نَبْرِي

اَنبَان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی‌شده

بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌دان

بُخل: حسد،

رشک، بخیل

مُهره ز اَنبَانِ نَبْرَم، گوهرِ ایمان پِیرم

بودن

گَر تو به جان بُخل گُنی، جان بَرِ جانانِ نَبْرِي

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵



مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بَد خَرْوَبِ هرجا مسجد است

خَرْوَب: گیاه خَرْوَب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۱۳۸۴\_۱۳۸۳

یارِ بَد چون رُست در تو مِهْرِ او

هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو

گلایه  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم، بیت

۱۳۸۵\_۱۳۸۶

برگن از بیخش، که گر سر برزند

مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کثری

همچو طفلان سوی کثر چون می‌غژی؟

می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی فزیدن

بر شکم مانند حرکت فزندگان و اطفال

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سویی مرگی می‌تند

می‌تند: از مصدرِ تنیدن، در این‌جا یعنی می‌گراید.

کتاب  
حضور

قوت: غذا

رایضی: راه کردن

اسب سرکش

لیک گر آن قوت بر وی عارضیست

پس نصیحت کردن او را رایضیست

چون کسی کاو از مرض گِل داشت دوست

گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۰۷۹\_۱۰۸۱

قوتِ اصلی را فراموش کرده است

روی در قوتِ مرض آورده است

بلکه اغلب رنجها را چاره هست

چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

او درونِ دام، دامی می‌نهد

جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست  
گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰

خویش مجرمِ دان و مجرمِ گو، مترس  
تا نذرده از تو آن اُستادِ درس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

# چون بگویی: جاهلم، تعلیم دِه این چنین انصاف از ناموس بِه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸

ناموس: فودبینی، تکبر

# از پدر آموز ای روشن جبین رَبَّنَا گُفْتُ وَ ظَلَمْنَا پِيش از این

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹

جَبین: پِیشانی      ظَلَمْنَا: ستم کردیم.



«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا

لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم

و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از

زیان دیدگان خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

# هرکه را فتح و ظفر پیغام داد پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

فتح: گشایش و پیروزی      ظفر: پیروزی، کامروایی

هرکه پایندانِ وی شد وصلِ یار  
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

پایندان:  
ضامن، کفیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹ - ۴۰۶۰

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تَرّهات

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

تَرّهات: سفنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تَرّه؛ در

این‌جا به‌معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت



اسب و رُخْتِ راست بر این شَهْ طواف  
مولوی، دیوان شمس،  
غزل شماره ۲۶۰  
گرچه بر این نَطْع رَوی جا به جا  
نَطْع: سفره و فرش چرمین، در این جا منظور صفحه شطرنج است.

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی

او بهار است و دگرها ماهِ دی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

کتاب  
حضور  
ملک:

پادشاهی

هرچه غیر اوست، استدرجِ توست

گرچه تخت و ملکِ توست و تاجِ توست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه

می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیاتِ ما را دروغ انگاشتند، از راهی

که خود نمی دانند به تدریج خوارشان می سازیم

[به تدریج به لب پرتگاه می کشانیم]،

[به تدریج به افسانه من ذهنی می کشانیم].»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۱ - ۱۸۲

لقا: دیدار

شاد از غم شو، که غم دامِ لقا است  
اندر این ره، سویِ پستی ارتقا است

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان  
لیک کی درگیرد این در کودکان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹ \_ ۵۱۰

# زاحقان بگریز، چون عیسی گریخت صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

مولوی، شوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵





اندک اندک آب را دزدد هوا

دین چنین دزدد هم احمق از شما

گرمی‌ات را دزدد و سردی دهد

همچو آن کاو زیر کون سنگی نهد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶ - ۲۵۹۷

# آب اندر حوض اگر زندانی است باد نَشْفَش می کند گارکانی است

مولوی،

مثنوی، دفتر

اول، بیت ۸۷۹

نَشْفَش: به خود کشیدن و جذب کردن

ارکانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه

(باد و آب و آتش و خاک) است.

می‌زھاند، می‌برد تا معدنش  
اندک اندک، تا نبینی بُردنش

وین نَفَس، جان‌هایِ ما را همچنان  
اندک اندک دزدد از حبسِ جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۸۰\_۸۸۱

کار پنهان کن تو از چشمانِ خود  
تا بُود کارت سلیم از چشمِ بد

سَلیم: سالم

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد  
وآنکه از خود بی ز خود چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱\_۱۵۰۲

چون که تو یَنْظُرُ به نَارِ اللَّهِ بُدَى

نیکوی را وا ندیدی از بَدَى

نَارُ اللَّهِ: آتش خدا، منظور قهر خداست.

«نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ.»

«آتش افروخته خدا است.»

قرآن کریم، سوره الهمة (۱۰۴)، آیه ۶

مولوی،  
مثنوی، دفتر  
اول، بیت ۱۳۳۲

اندک اندک آب بر آتش بزن  
تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن

بوالْمَزَن: اندوهگین

تو بزن یا رَبَّنَا آبِ طَهْوَر  
تا شود این نارِ عَالَم، جمله نور

طَهْوَر: پاک و پاک‌کننده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۳\_۱۳۳۴

# پرتو خورشید بر دیوار تافت تابش عاریتی دیوار یافت

عاریتی: قرضی

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم؟  
واطلب اصلی که تابَد او مُقیم

کلوخ: گل فشک شده  
سلیم: ساده دل  
مُقیم: ثابت، پابرجا، پیوسته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۸-۷۰۹

ای که تو هم عاشقی بر عقلِ خویش  
خویش بر صورت‌پرستان دیده بیش

پرتوِ عقل است آن بر حسّ تو  
عاریت می‌دان ذّهب بر مسّ تو

عاریت: قرض

ذّهب: طلا، زر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۰-۷۱۱



# چون زرانود است خوبی در بشر ورنه چون شد شاهدِ تو پیره‌خر؟

زراندود: زرانوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، (زرنگار)

چون فرشته بود، همچون دیو شد  
کآن ملاححت اندرو عاریّه بُد

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۷۱۲-۷۱۳

ملاحت: جاذبه، جذب، فوشگلی

# اندک اندک می ستاند آن جمال اندک اندک خشک می گردد نهال

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۴

جمال: زیبایی

## رو نُعْمَرُهُ نُنْكِسُهُ بِخَوَان

### دل طلب کن، دل مَنِه بر استخوان

کتاب  
مولوی،  
حضور

مثنوی، دفتر  
دوم، بیت ۷۱۵

«طالبِ دل باش. ای که اهلِ صورتی، بر استخوانِ دل میند. در طلبِ  
زیبایی و جمالِ ظاهری مباش و طالبِ حُسن و لطافتِ روح باش.»

«وَمَنْ نُعْمَرُهُ نُنْكِسُهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هرکه را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۶۸

آبِ مِیوان: آبِ مِیات

کآن جمالِ دلِ جمالِ باقی است  
دو لبش از آبِ حیوان، ساقی است

خود همو آب است و، هم ساقی و، مست  
هرسه یک شد، چون طلسمِ تو شکست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۶\_۷۱۷

# آن یکی راتوندانی از قیاس بندگی کن، ژاژ کر خا، ناشناس

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱۸

ژاژخایی: یاوه‌گویی، سخنان بی‌هوده گفتن

معنی تو صورت است و عاریت

بر مناسب شادی و بر قافیت

مولوی، شوی، دقردوم، بیت ۷۱۹

عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود  
به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار

قافیت: قافیة شعر

معنی آن باشد که بستاند تو را  
بی نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نبود که کور و کر کند  
مرد را بر نقش، عاشق ترکند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۰-۷۲۱



کور را قسمت خیالِ غم‌فزا است  
بهره چشم این خیالاتِ فناست

حرف قرآن را ضریبان معدن‌اند

ضریب: نابینا، کور

خر نبینند و به پالان برزنند

چون تو بینایی، پی خرو که جست

چند پالان دوزی ای پالان‌پرست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲\_۷۲۴



خر چو هست، آید یقین پالان تو را  
کم نگردد نان، چو باشد جان تو را

پشت خر دُگان و مال و مَکسَب است

دُرّ قلبت مایه صد قالب است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۵\_۷۲۶

مَکسَب: کسب

دُرّ: مروارید

نکته‌ای دیگر تو نشنوا ای رفیق

همچو جان، او سخت پیدا و دقیق

مولوی، شوی، دقراول، بیت ۲۵۹۷

در مقامی هست هم این زهرِ مار  
از تصاریفِ خدایی خوش گوار

تصاریف: جمعِ تصریف، به معنی  
گردانیدن و تبدیل است.

در مقامی زهر و در جایی دوا

مولوی، مثنوی،

در مقامی کفر و در جایی روا

دفتر اول، بیت ۲۵۹۸-۲۵۹۹

گرچه آنجا اوگزندِ جان بُود  
چون بدین جا در رسد، درمان شود  
آب در غوره تُرش باشد و لیک  
چون به انگوری رسد، شیرین و نیک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۰\_۲۶۰۱



# باز در حُم او شود تلخ و حرام در مقام سِرکگی نِعَمَ الْإِدَام

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۲

نَم: جام شراب

نِعَمَ الْإِدَام: نانفورش لطیف، بهترین غذا

حدیث «نِعَمَ الْإِدَامِ الْخُلُّ.»

«چه خوش نانخورشی است سرکه.»

# آن ادب که باشد از بهر خدا اندر آن مُسْتَعَجَلی نبود روا

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۲۵۸۳

مُسْتَعَجَلی: شتابکاری، تعجیل



حضور

کای خدا گر آن جوان کثر رفت راه مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۳۳۸۷\_۳۳۸۶

که نشاید ساختن جز تو پناه

تو از آن خود بکن، از وی مگیر

گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر

از آن فود بکن: مالِ فودت بدان، برای فودت کن

# زآن که محتاج اند این خلقان همه از گدایی گیر تا سلطان، همه

مولوی، شوی، دقتر ششم، بیت ۳۳۸۸



«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ  
الْحَمِيدُ.»

«ای مردم، همه شما به خدا  
نیازمندید. اوست بی نیاز و ستودنی.»

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵

ذُبال: فتیله، فتیله  
شمع یا چراغ

با حضورِ آفتابِ با کمال  
رهنمایی جُستن از شمع و ذُبال  
با حضورِ آفتابِ خوش مَساغ  
روشنایی جُستن از شمع و چراغ

فوش مَساغ: فوش (فتار)، فوش مدار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۹\_۲۳۹۰



بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما  
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
لیک اغلب هوش‌ها در افتکار  
همچو خفاش‌اند ظلمت‌دوستان ۲۳۹۱\_۲۳۹۲

افتکار: اندیشیدن، فکر کردن

ظلمت‌دوستان: آنچه که تاریکی را دوست دارد.

در شب ار خُفّاش کِرمی می خورَد

کِرم را خورشیدِ جان می پرورَد

در شب ار خُفّاش از کِرمی ست مست

کِرم از خورشیدِ جُنبنده شده ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۹۳\_۲۳۹۴



ضیا: نور، (روشنایی)  
زهیدن: تراوش کردن،  
نشأت گرفتن

# آفتابی که ضیا زو می زهد دشمن خود را نواله می دهد

نواله: لقمه و توشه، در اینجا به معنی نعمت و عطا

## لیک شهبازی که او خُفاش نیست چشمِ بازش راست بین و روشنی ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵\_۳۳۹۶

# گر به شب جوید چو خُفاش او نُمو در ادب خورشید مالد گوشِ او

مولوی، مثنوی، گویدش: گیرم که آن خُفاشِ لُد

دفتر ششم،

علتی دارد، تو را باری چه شد؟ بیت ۳۳۹۷\_۳۳۹۸

لُد: دشمنِ سرسفت، ستیزه‌گر

کتاب  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۳۳۹۹

مالِشَت بِدْهَم بِه زَجْر از اِکْتِاب

تا نْتابی سر دگر از آفتاب

اِکْتِاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۳۴۱۲

گر خُفاشی رفت در کور و کبود

بازِ سلطان دیدِه را باری چه بود؟

کور و کبود: در این جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی

# حسّ ابدان، قوتِ ظلمت می خورد حسّ جان، از آفتابی می چَرَد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱

ابدان: بدن‌ها

قوت: غذا    ظلمت: تاریکی



# حِسُّ خُفَّاشْت، سَوِي مَغْرِبِ دَوَان حِسُّ دُرِپَاشْت، سَوِي مَشْرِقِ رَوَان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

دُرِپَاش: نثارکننده مروارید، پاشنده مروارید،  
کنایه از حِسُّ رُوْحَانِي انسان

# پس کریم آن است کاو خود را دهد آب حیوانی که ماند تا ابد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳

کریم: بخشنده

آب حیوان: آب حیات، آب عشق و حقیقت



# باقیات الصّالحات آمد کریم رسته از صد آفت و أخطار و بیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴

باقیات الصّالحات: نیک جاودانه

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ  
عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًا.»

«و خدا بر هدایت آنان که هدایت یافته‌اند  
خواهد افزود و نزد پروردگار تو پاداش و  
نتیجه کردارهای شایسته‌ای که  
باقی‌ماندنی‌اند بهتر است.»

قرآن کریم، سوره مریم (۱۹)، آیه ۷۶

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۵

چون خیالاتِ عددانیش نیست

در بلا هم می چشم لذاتِ او

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۲۶۴۷

ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۲۰۸۳

گفت: از اقرارِ عالمِ فارغم

آن که حق باشد گواه، او را چه غم؟

گفتم این چیست بگو؟ زیر و زبرِ خواهم شد

گفت می باش چنین زیر و زبر، هیچ مگو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

# جُفت پُردند و زمین ماند خام هیچ ندارد جُز خار و گیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جُفت: دو گاو که برای شخم زدن  
زمین، پهلوئ هم می‌بندند.



قعرِ چہ بگزید هرکه عاقل است  
زان که در خلوت، صفاهاي دل است

قعر: ته،  
پایین، انتها

ظلمتِ چہ، بہ کہ ظلمت‌هاي خلق  
سر نبرد آن کس کہ گیرد پایِ خلق

ظلمت:  
تاریکی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹\_۱۳۰۰



مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۹۸۳\_۱۹۸۵

ای بسا دانش که اندر سر دَوَد  
تا شود سرور، بدان خود سر رَوَد

سر نخواهی که رَوَد، تو پای باش

در پناه قطبِ صاحب‌رای باش

صاحب‌رای:

صاحب‌نظر

گرچه شاهی، خویش فوقِ او مَبین

گرچه شهدی، جز نباتِ او مَچین

فکرِ تو نقش است و فکرِ اوست جان  
نقدِ تو قلب است و نقدِ اوست کان

مولوی، شوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

نقد: سکه    قلب: قلبی، قلابی

# او تویی، خود را بجو در اوی او کو و کو گو، فاخته شو سوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۷

فاخته: نوعی پرنده که صدایی همچون «کوکو» دارد.



علتی بترز پندارِ کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق ناموس را صد من خدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

خدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

# در تگِ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را  
فتی: جوان، جوان مرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

حُکمِ حق گُسترد بهرِ ما بساط

که بگویند از طریقِ انبساط

بساط: هرچیز گسترده‌نی

مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

# چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آنچه به ما  
آموختی.» دستِ تو را بگیرد.

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما  
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفْحَتُ پِذِيرِ  
کارِ او کُنْ فَيَكُونِ است نه موقوفِ علل

نَفْحَتُ: دمیدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نیم ز کارِ تو فارغ همیشه در کارم  
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

فارغ: آسوده، در این جا  
یعنی ناآگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳



# خاموش کن که همتِ ایشان پی تو است تأثیرِ همت است تَصاریفِ ابتلا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

تَصاریف: جمعِ تَصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن.  
تَصاریفِ ابتلا یعنی انواع و اقسامِ ابتلائات، رویدادها

# نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةً غَمِ بِيَشٍ وَ غَمِ كَمِ رَاهَا كُن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روحِ خود در او دمیدم.  
اشاره به آفرینشِ آدم است.

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود  
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

قرآن کریم، سوره ججر (۱۵)، آیه ۲۹

# امشب استیزه کُن و سر مَنِه تا که بینی ز سعادت، عطا

مولوی، دیوان شمس،  
غزل شماره ۲۵۸

استماع: شنیدن،  
گوش دادن

ارتفاع: بالا رفتن،  
والایی و رفعت جُستن

از سخن گویی مجوید ارتفاع  
منتظر را به ز گفتن، استماع

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

انصتوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

پس شما خاموش باشید انصتوا  
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

برقرینِ خویش مَفرادرِ صفت  
گانِ فراق آردیقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

فراق: دوری

من پیش از این می خواستم گفتارِ خود را مشتری  
و اکنون همی خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

و آخری: دوباره بخری



جانِ جمله علم‌ها این است این  
که بدانی من کی‌ام در یومِ دین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

یومِ دین: روز جزا، روز رستخیز





# از خدا غیر خدا را خواستن ظنّ افزونی ست و کُلی کاستن

خاصه عُمری غرق در بیگانگی  
در حضورِ شیر روبه‌شانگی

روبه‌شانگی: مجازاً  
حیله و تزویر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳\_۷۷۴

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۷۷۵

مَهْل: مهلت دادن،

درنگ و آهستگی

مولوی، مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۱۰۸۳

قوت: غذا

ناسزا است: شایسته نیست

عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شوم

قوتِ اصلی بشر نور خداست  
قوتِ حیوانی مر او را ناسزا است

# لذتِ بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُوَد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
درنگیرد با خدای، ای حيله‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

# درگذر از فضل و از جلدی و فن کار خدمت دارد و خلقِ حَسَن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

جلدی: چابکی، چالاکی

# بهر این آوردمان یزدان برون ما خلقتُ الإنسَ إلا یعبدون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۱

«حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنان که در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و) آدمیان را نیافریدم جز آن که مرا پرستش کنند.»

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود  
نیافریده‌ام.»

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

# سامری را آن هنر چه سود کرد؟ کآن فن از باب اللّٰهش مردود کرد

بابُ الله:  
درگاهِ الهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲

# گاوِ زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت کاحمقان را این همه رغبت شگفت؟

زرّین:  
طلایی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

چه کشید از کیمیا قارون؟ بین  
که فروبردش به قعر خود زمین  
بُوالْحِکَمِ آخِر چه بربست از هنر؟  
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَر

بُوالْحِکَمِ: کنیه  
اصلی ابوجهل  
سَقَر: از نام‌های  
دوزخ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳\_۲۵۰۴



# خود هنر آن دان که دید آتش عیان نه گپ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵

گپ: گف، گفت و گو کردن  
دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ: دود بر آتش دلالت دارد.

«کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن که فقط  
بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.»

# ای دلالت گنده تر پیش لیب در حقیقت از دلیل آن طیب

لیب: خردمند

## چون دلالت نیست جز این، ای پسر گوه می خور، در گُمیزی می نگر

گُمیز: ادرار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶\_۲۵۰۷

# ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا در کَفَّتِ دَلٌّ عَلٰی عَيْبِ الْعَمٰی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور  
است. همان طور که عصا دلالت بر کوری فرد می کند، توسل به  
عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.»

غُلُّ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار  
که نمی بینم، مرا معذور دار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

طاق و طُرُنْب: سروصدا



«منادی کردنِ سَیدِ مَلِکِ تِرْمَد که هر که در سه یا چهار روز  
به سمرقند رود به فلان مُهم، خِلعت و اسب و غلام و کنیزک  
و چندین زر دهم، و شنیدنِ دلّک، خبر این منادی در ده، و  
آمدن به اُولاقی نزدِ شاه که من باری نتوانم رفتن.»

دَلّک: مُبَدَل «تلفک»، یکی از  
ظُرَفای دربارِ سلطان محمود غزنوی،  
کسی که در دربارهای قدیم کارهای  
فنده آور می‌کرد.

**سَیدِ تِرْمَد که آنجا شاه بود**  
**مسخره او دلّکِ آگاه بود**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

أَلَاقٍ: پیک، قاصد، الاغ  
مُسْتَتَمَّةً: تمام‌کننده،  
به‌انجام‌رساننده

داشت کاری در سمرقند او مُهِمَّ  
جُست أَلَاقِی تا شود او مُسْتَتِمَّ

زد مُنَادِی هرکه اندر پنج روز  
آرَدَم ز آنجا خبر، بِدْهَم کُنوز

کُنوز: گنجینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۱\_۲۵۱۲

دلک اندر ده بُد و آن را شنید

برنشست و تا به ترمَد می‌دوید

مَرگبی دو اندر آن ره شد سَقَط

از دوانیدن فَرَس را ز آن نَمَط

فَرَس: اسب

نَمَط: طریقه و روش

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۵۱۳\_۲۵۱۵

پس به دیوان دَرَدوید از گردِ راه

وقتِ ناهنگام، رَه جُست او به شاه

# مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی آتشی پُر در بُنِ دیگِ تُهی

مرغِ بی‌هنگام: فرس بی‌ممل  
راهِ بی‌رهی: راه بدون راه‌رونده،  
کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس ماضر  
نیست در آن حرکت کند.

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶



# فُجْفُجی در جمله دیوان فتاد

شورشِ در وَهَمِ آن سلطان فتاد      فُجْفُجُ: پیچ کردن

خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست

تا چه تشویش و بلا حادث شده‌ست؟!

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۶\_۲۵۱۷



قاهر: پیره، غالب

مُهَلِک: هلاک‌کننده

یا عَدُوّی قاهری در قصدِ ماست

یا بلایی مُهَلِکی از غیب خاست

که زده دلّک به سَیْرانِ درشت

سَیْرانِ درشت:

مرکت و سیر فشن  
و ناهموار

چند اسپه تازی اندر راه کشت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۸\_۲۵۱۹

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق

دلَق: مَخْفَفٌ دَلَقَى

تا چرا آمد چنین اِشْتَابِ دَلَق؟

از شتاب او و فُحْشِ اِجْتِهَادِ

غُلُغُل و تشویش در تِرْمَدِ فِتَادِ

فُحْش: در اینجا به معنی فامش است.

فُحْشِ اِجْتِهَادِ: اِجْتِهَادِ فامش، تلاش بیش از حد

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۵۲۰\_۲۵۲۱

مولوی، مثنوی، گلیم  
حضور

دفتر ششم، بیت

۲۵۲۴\_۲۵۲۲

آن یکی دو دست بر زانوزنان  
وآن دگر از وْهَم، وَاوْیَلِی کَنان

از نفیر و فتنه و خوفِ نکال

فوف: ترس  
نکال: کیفر، عقوبت

هر دلی رفته به صد کوی خیال

هر کسی فالی همی زد از قیاس

پلاس: گلیم

تا چه آتش اوفتاد اندر پلاس؟

راه جُست و راه دادش شاه زود  
چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟

هرکه می‌پرسید حالی زان تُرش  
دست بر لب می‌نهاد او که خُمُش! تُرش: غم‌زده، گرفته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۵\_۲۵۲۶

# وَهُمْ مِیْ اَفزود زین فرهنگِ او جمله در تشویش گشته دنگِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۷

فرهنگ: در این جا به معنی طرز رفتار و سلوک است.

دنگ: کودن، احمق. در این جا به معنی گیج و مات

کرد اشارت دلّق، کای شاهِ گرم  
یک دمی بگذار، تا من دم زخم  
تا که باز آید به من عِلمِ دمی  
که فتادم در عجایبِ عالمی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۲۸\_۲۵۲۹

بعدِ یک ساعت که شه از وَهْم و ظن  
تلخ گشتش هم گلو و هم دهن  
که ندیده بود دلک را چنین  
که از او خوشتر نبودش همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۰-۲۵۳۱



دایماً دستان و لاغ افراشتی  
شاه را او شاد و خندان داشتی

لاغ: شوخی و هزل

آنچنان خندانش کردی در نشست  
که گرفتی شه شکم را با دو دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۲\_۲۵۳۳

که ز زور خنده خوی کردی تنش

رو درآفتادی ز خنده کردنش  
خوی: عَرَق

باز امروز این چنین زرد و تُرُش

دست بر لب می زند کای شه خُمُش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۴\_۲۵۳۵

وَهْمٌ دَرِ وَهْمٍ وَ خِیَالٌ اَنْدَرِ خِیَالٍ

نکال: کیفر

شاه را تا خود چه آید از نکال

خوارمشاه:

که دلِ شه با غم و پرهیز بود

خوارزمشاه

ز آن که خوارمشاه بس خونریز بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۶\_۲۵۳۷

بس شهانِ آن طرف را کشته بود  
یا به حيله، یا به سَطَوَتِ آن عَنود

سَطَوَت: قهر،

حمله، غلبه

عَنود:

ستیزه‌کار، ستیزنده

این شه ترمَد از او در وَهَم بود  
وز فَنِ دَلقک، خود آن وَهَمش فزود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۳۸\_۲۵۳۹

گفت: زوتر بازگو تا حال چیست؟

این چنین آشوب و شورِ تو ز کیست؟

گفت: من در ده شنیدم آن که شاه

زد مُنادی بر سرِ هر شاهراه

که کسی خواهم که تازد در سه روز

تا سمرقند و، دهم او را کُنوز

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۲۵۴۲\_۲۵۴۰

کُنوز: گنجینه‌ها

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۲۵۴۵\_۲۵۴۳

من شتابیدم بر تو بهر آن  
تا بگویم که ندارم آن توان

این چنین چُستی نیاید از چو من  
باری، این اومید را بر من مَتَن

گفت شه: لعنت بر این زودیت باد  
زودی: شتاب

که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

# از برایِ این قدر، ای خامریش آتش افگندی در این مَرَج و حشیش؟!

خامریش: احمق، ابله      مَرَج: چمنزار، چراگاه      حشیش: گیاه خشک

همچو این خامانِ با طبل و عَلم

ألاق: پیک، قاصد

که ألاقانیم در فقر و عدم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۴۶\_۲۵۴۷

مولوی، مثنوی، **گل**  
حضور  
دفتر ششم، بیت  
۲۵۵۰\_۲۵۴۸

## لافِ شیخی در جهان انداخته خویشان را بایزیدی ساخته

هم ز خود سالک شده، واصل شده  
دعوی: ادعا کردن،  
دعوت کردن  
محفلی وا کرده در دعوی گده

خانه داماد، پر آشوب و شر  
قوم دختر را نبوده زین خبر





مولوی، مثنوی، حضور

دفتر ششم، بیت

۲۵۵۳\_۲۵۵۱

**وَلَوْلَا كِه كَار، نیمی راسٲ شد**

**شرطهایی كه ز سوي ماسٲ، شد**

**خانهها را روفٲیم، آراسٲیم**

**زین هوش سٲرمسٲ و خوش برخاسٲیم**

**زان طرف آمد یکی پیغام؟ نی**

**مرغی آمد این طرف زان بام؟ نی**

## زین رسالاتِ مزید اندر مزید

# یک جوابی زآن حوالی تان رسید؟

مزید اندر مزید: پشت سرهم

رسالات: جمع رساله، نامه‌ها

نی، ولیکن یارِ ما زین آگه است

لابُد:

به ناچار

زآن که از دل سویِ دل لابُد ره است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۵۴\_۲۵۵۵

# پس، از آن یاری که اومیدِ شماست از جوابِ نامه ره خالی چراست؟

مولوی،

مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۲۵۵۶\_۲۵۵۷

صد نشان است از سِرار و از چهار

لیک بس کن، پرده زین دَر برمدار

سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در این جا منظور نهان است.

چهار: آشکار، رو در رو دیدن

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۵۶۰\_۲۵۵۸

باز رَو تا قصه آن دلِ گول

که بلا بر خویش آورد از فضول

پس وزیرش گفت: ای حق را سُن

سُن: ستون،

بشنو از بنده کمینه یک سخن

تکیه گاه

رای: نظر، رای گشتن یعنی

عوض شدن نظر

دلک از ده بهر کاری آمده است

رای او گشت و پشیمانش شده است

# ز آب و روغن کهنه را نو می کند او به مسخزگی برون شو می کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۱

آب و روغن: تعبیری است از  
ظاهر سازی و مردم فریبی

برون شو: راه خروجی، مخلص،  
محل فرار؛ برون شو کردن یعنی  
تلاش کردن برای نجات

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۲۵۶۳\_۲۵۶۲

غَمْد را بنمود و پنهان کرد تیغ  
باید افشردن مر او را بی دریغ

افشردن: فشار دادن، در این جا کتک زدن  
و تنبیه کردن

غَمْد: نیام و غلافِ شمشیر

جوز: گردو

پسته را یا جوز را تا نشکنی  
نی نماید دل، نه بدهد روغنی

# مشنو این دفعِ وی و فرهنگِ او درنگر در ارتعاش و رنگِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۴



گفت حق: سِیْمَاهُمْ فِی وَجْهِهِمْ

ز آن که غمّازست سیما و مُنِمّ  
غمّاز: آشکارکننده  
راز درون، بسیار  
سخن چین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۵  
مُنِمّ: سخن چین

«چنان که حضرت حق فرموده است که باطن

اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا

چهره اشخاص خبردهنده و آشکارکننده است.»



حضور

قرآن کریم،

سوره الرحمن (۵۵)،

آیه ۴۱

«يُعَرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می شناسند...»

«...سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

قرآن کریم،

سوره فتح (۴۸)،

آیه ۲۹

«...نشان شان اثر سجده ای است

که بر چهره آنهاست...»

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۲۵۶۸\_۲۵۶۶

این مُعاین هست ضدّ آن خبر  
که به شرّ پسرِشته آمد این بشر

گفت دلّک با فغان و با خروش

مُعاین: دیده‌شده

صاحباً، در خونِ این مسکین مکوش

بس گُمان و وَهْم آید در ضمیر

کآن نباشد حق و صادق، ای امیر

**إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر  
نیست ایستم راست، خاصه بر فقیر**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۶۹

«ای وزیر، پاره‌ای از گمان‌ها گناه محسوب  
می‌شود. ستم روا نیست به ویژه بر بینوایان.»

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان

فراوان بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمان‌ها

در حد گناه است...»

قرآن کریم، سوره حجات (۴۹)، آیه ۱۲

گلاب  
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۵۷۰\_۲۵۷۲

شہ نگیرد آن کہ می رنجاندش

از چه گیرد آن کہ می خنداندهش؟

گفتِ صاحب، پیشِ شہ جاگیر شد

کاشفِ این مکر و این تزویر شد

گفت: دلک را سوی زندان برید

زرق: ریا

چاپلوس و زرقِ او را کم خرید

می‌زنیدش چون دُهلِ اِشکمِ تهی  
تا دُهل‌وار او دهذمان آگهی

تَرّ و خشک و پُرّ و تی باشد دُهل  
بانگِ او آگه کند ما را ز کُل

تی: تهی، خالی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۳\_۲۵۷۴

تا بگوید سِرِّ خود از اضطرار  
آن چنان که گیرد این دل‌ها قرار

چون طَمَأْنِينَه ست صدقِ با فروغ  
دل نیآرامد به گفتارِ دروغ

طَمَأْنِينَه: آرامشِ دل

صدقِ با فروغ: راستیِ روشن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۵\_۲۵۷۶

# کذب چون خَس باشد و دل چون دهان خس نگردد در دهان هرگز نهان

تا در او باشد زبانی میزند  
تا بدانش از دهان بیرون کند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۷\_۲۵۷۸



# خاصه که در چشم افتد خس ز باد چشم افتد در نم و بند و گُشاد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۷۹

# ما پس این خس را زنیم اکنون لگد تا دهان و چشم از این خس وارهَد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۰

«دَعْ مَا يَرِيْبِكَ اِلَىٰ مَا لَا يَرِيْبُكَ فَاِنَّ الصَّدَقَ طَمَآئِنَةٌ وَاِنَّ الْكِذْبَ رَيْبَةٌ.»

«رها کن آنچه را که به شکّ اندرت سازد، و بگیر آنچه را که  
به شکّت درنیاورد. زیرا راستی مایه آرامش خاطر است، و  
دروغ مایه شکّ و شبهه.»

گفت دلکک: ای مَلِک آهسته باش

رویِ حِلْم و مغفرت را کم خراش حِلْم: فضاگشایی

تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَم؟ نِقَم: انتقام

من نمی‌پَرَم، به دستِ تو دَرَم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۱\_۲۵۸۲

آن ادب که باشد از بهر خدا  
اندر آن مُسْتَعِجَلی نبود روا

مُسْتَعِجَلی:

شتاب‌کاری، تعجیل

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی  
می‌شتابد، تا نگردد مرتضی

مرتضی:

خشنود، راضی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳\_۲۵۸۴

ترسد از آید رضا، خشمش رود  
انتقام و ذوقِ آن فایِت شود

فایِت: از میان رفته، فوت شده

شهوة کاذب شتابد در طعام

خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام  
سقام: بیماری

إشتهها صادق بود، تأخیر به  
تا گواریده شود آن بی گره

مولوی، مثنوی، دفتر ششم،

بیت ۲۵۸۵\_۲۵۸۷

تو پی دفعِ بلایم می‌زنی  
تا بینی رخنه را، بندش کنی  
تا از آن رخنه برون نآید بلا  
غیر آن، رخنه بسی دارد قضا

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۲۵۸۸\_۲۵۸۹

# چاره دفعِ بلا، نبود ستم چاره احسان باشد و عفو و کرم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۰

مولوی، مثنوی،  
دفتر ششم، بیت  
۲۵۹۱

گفت: الصَّدَقَةُ مَرَدٌ لِّلْبَلَاءِ  
دَاوِ مَرَضَاكَ بِصَدَقَةٍ يَا فَتَى

«پیامبر (ص) فرموده است: ای جوان، صدقه بلا را  
دفع می‌کند. بیماران خود را با صدقه درمان کن.»

حدیث «دَاوُوا مَرَضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ.»

«بیماران خود را با صدقه مداوا کنید.»



حلم اندیش:  
فضا گشا

**صَدَقَه نَبُود سُوختن درویش را**  
**کور کردن چشمِ حلم اندیش را**  
**گفت شه: نیکوست خیر و موقعش**  
**لیک چون خیری کنی در موضعش**

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۲\_۲۵۹۳

موضعِ رُخِ شه نهی، ویرانی است  
موضعِ شه اسب هم نادانی است

در شریعت هم عطا هم زجر هست  
شاه را صدر و فرس را درگه است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۴\_۲۵۹۵

زجر: باز داشتن،  
منع کردن،  
تنبیه کردن

فرس: اسب

# عدل چه بُود؟ وضع اندر موضعش ظلم چه بُود؟ وضع در ناموقعش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۶

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ... .»

«ما این آسمان و زمین و آنچه را که میان

آن هاست به باطل نیافریده ایم... .»

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۲۷

خیر مطلق نیست زین‌ها هیچ چیز

شرّ مطلق نیست زین‌ها هیچ نیز

نفع و ضرّ هر یکی از مَوَضِع است

عِلْم از این رو واجب است و نافع است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۹۸\_۲۵۹۹



ای بسا زَجْرِي که بر مسکین رود

در ثواب از نان و حلوا پِه بود

ز آن که حلوا بی آوان، صفا کند

سیلی آش از خُبث مُسْتَنَقَا کند

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۲۶۰۰\_۲۶۰۱

مُسْتَنَقَا: پاک شده

خُبث: پلیدی، ناپاکی

بی آوان: بی موقع

سیلی‌ای در وقت، بر مسکین بزن  
که رهند آتش از گردن زدن  
زخم در معنی فتد از خوی بد  
چوب بر گرد او فتد، نه بر نمد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۲\_۲۶۰۳

بزم و زندان هست هر بهرام را  
بزم مخلص را و، زندان خام را

شَقِّ باید، ریش را مرهم کنی  
چرک را در ریش مستحکم کنی

شَقِّ: شکافتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۴\_۲۶۰۵



تا خورد مرگوشت را در زیر آن  
نیم سودی باشد و پتجه زیان

گفت دلکک: من نمی گویم گذار  
من همی گویم: تحرّی ای بیار

تحرّی: جست و جو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۶\_۲۶۰۷

هین، ره صبر و تائی درمبند  
صبر کن، اندیشه می کن روز چند

در تائی بر یقینی برزنی  
گوشمال من به ایقانی کنی

ایقان: یقین آوردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۰۸\_۲۶۰۹

# در روش، یَمْشِی مُکِبّاً خود چرا چون همی شاید شدن در اِستوا؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۰

اِستوا: راست و معتدل شدن

«وقتی که مثلاً می‌توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی،  
چرا افتان و خمان راه می‌روی؟»

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ  
يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی افتاده راه می رود،  
هدایت یافته تر است یا آن که بر پای  
ایستاده و بر راه راست می رود؟»

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیه ۲۲

## مشورت کن با گروه صالحان

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۲۶۱۱

### بر پیامبر امرِ شاورِهمُ بدان

«با نیکان مشورت کن، این را بدان که حتی پیامبر (ص)

مأمور به مشورت با امت بود.»

«... وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...»

«... و در کارها با ایشان مشورت کن...»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹

# أَمْرُهُمْ شُورَىٰٓ ۖ لَآ يَأْتِيهِمْ كُزٌّ ۖ وَكَرٌّ ۖ وَمَأْوَاؤُهُمْ كَبْكَبٌ ۖ لِّمَن لَّا يَشَاءُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۗ أُولَٰئِكَ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۱۲

«از آن رو مؤمنان به مشورت در امور دعوت شده‌اند که مشورت باعث می‌شود که اشتباه و کج‌روی کمتر رخ دهد.»

«... وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«... و کارشان بر پایه مشورت با

یکدیگر است...»

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

این خَردها چون مَصابیح انور است  
بیست مِصباح از یکی روشن تر است

بُوکه مِصباحی فتد اندر میان  
مولوی، مثنوی،

مُشتعل گشته ز نورِ آسمان  
دفتر ششم، بیت ۲۶۱۳\_۲۶۱۵

سِغلی: پایینی، زیرین  
عِلوی: بالایی، رویین

غیرتِ حق پَرده‌ای انگیخته‌ست  
سِغلی و عِلوی به هم آمیخته‌ست



مولوی، مثنوی، حضور

دفتر ششم، بیت ۲۶۱۶  
سیروا: سیر و گردش کنید.

گفت: سیرُوا، می طلب اندر جهان  
بخت و روزی را همی کن امتحان

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَمَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ.»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده‌است، پس بر روی زمین  
بگردید و بنگرید که پایان کار آن‌ها که پیامبران را به  
دروغ‌گویی نسبت می‌دادند چه بوده‌است.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷  
www.ParvizShahbazi.com

در مجالس می طلب اندر عقول

مولوی، مثنوی،

آنچنان عقلی که بود اندر رسول

دفتر ششم، بیت ۲۶۱۷\_۲۶۱۹

زان که میراث از رسول آن است و بس

که ببیند غیبها از پیش و پس

در بصرها می طلب هم آن بصر

بصر: چشم

که نتابد شرح آن این مختصر

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه

مولوی، مثنوی،

از ترهّب، وز شدن خلوت به کوه

دفتر ششم، بیت ۲۶۲۰

حدیث

ترهّب: پارسایی، رهبانیت

«لا رهبانیّة فی الإسلام.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی برای

رسیدن به آخرت اصلاً وجود ندارد.»

# تا نگردد فوت این نوع اِلْتِقَا کَانَ نَظَرِ بَیْحَتِ اسْتِ و اکسیرِ بَقَا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۱

اِلْتِقَا: دیدار، ملاقات

در میان صالحان یک اَصْلَحی است

توقیع: فرمان شاه، امضای

نامه و فرمان

بر سر توقیعی از سلطان صَحی است

صَح: مخفّف صَحّ به معنی

کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِن

درست است، صحیح است.

مُقْتَرِن: قرین

كُفُو او نَبود کِبَارِ اِنْس و جِن

كُفُو: همتا، نظیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۲ \_ ۲۶۲۳

مِری: ستیز و جدال

خُلو: شیرین

حامِض: ترش

داجِض: باطل

**در مِری آتش آن که خُلو و حامِض است**

**حجّت ایشان بر حق داجِض است**

**که چو ما او را به خود افراشتیم**

**عذر و حجّت از میان برداشتیم**

**مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۴ \_ ۲۶۲۵**

## قبله را چون کرد دستِ حق عیان پس تحرّی بعد از این مردود دان

تَحَرّی: جست‌وجو

## هین بگردان از تحرّی رو و سر که پدید آمد معاد و مُسْتَقَرّ

مُسْتَقَرّ: محل استقرار،  
جای گرفته، ساکن، قائم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶ \_ ۲۶۲۷

## یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

ذاهل: فراموش کننده، غافل  
سُخره: ذلیل، موردِ مسخره،  
کار بی مزد

## چون شوی تمییزده را ناسپاس بِجَهْد از تو خَطَرَتِ قبله شناس

تمییزده: کسی که دهنده قوه  
شناخت و معرفت است.  
خَطَرَت: قوه تمییز، آنچه که  
بر دل گذرد، اندیشه

مولوی، مثلوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸ \_ ۲۶۲۹



# گر از این انبار خواهی بَرّ و بُر نیم ساعت هم ز همدردان مَبْر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

بُرّ: گندم

بَرّ: نیکی

# که در آن دم که پُبری زین مُعین مبتلا گردی تو با بُسِ الْقَرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۶

مُعین: یار، یاری کننده      بُسِ الْقَرین: هم‌نشینِ بد

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ

الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آن گاه که نزد ما آید، می گوید: ای کاش

دوری من و تو، دوری مشرق و مغرب بود و تو

چه همراه بدی بودی.»

قرآن کریم، سوره زُخْرَف (۴۳)، آیه ۳۸

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks are silhouetted against the water.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید